



مرثیه‌ای که او نشنید

نگاهی از نزدیک به مجموعه «اشعاری برای تو که هرگز نخواهی شنید»

• احمد پوری

جوزیه انگارتی شاعر بزرگ ایتالیایی در ۱۹۳۹ فرزند نه ساله اش را از دست داد. این فاجعه در چند شعر او راه پیدا کرده است. از جمله این شعر کوتاه:

اینک فقط در رویاست

که می‌شود بوسه بر دستان تو زد ...

و من سخن می‌گویم ، کار می‌کنم

همانم که بودم ، سیگار می‌کشم ، هراس می‌ورزم

و چگونه این شب‌ها را دوام می‌آورم ؟

گاه این تناقض دردناک در کار شاعر است که زیباترین شعرش برآیند دردناک‌ترین حادثه در زندگی‌اش است. « اشعاری برای تو که هرگز نخواهی شنید » مجموعه‌ی پانزده شعر است که از دفتر «قصیده‌ی لبخند چاک چاک» سروده‌ی محمد شمس لنگرودی . این شعرها در سوگواری مرگ فرزند خواهر شاعر که در آغاز جوانی بیماری هولناکی او را از این جهان برد ، سروده شده‌اند. شاید بتوان گفت این پانزده شعر از درخشانترین شعرهای شمس لنگرودی است که پس از یک بار خواندن دیگر رهایت نمی‌کنند و وادارت می‌کنند گاه زمانی که دلت گرفته است و هوای گریه داری بازگردی و آن‌ها را یک بار دیگر بخوانی و بغض محبوس در گلو را رها کنی.

شمس لنگرودی در این مرثیه احساساتی نیست. اشکی نمی‌ریزد . اما در بهتی عظیم فرو می‌رود. باور و ناباور در ذهن او به هم می‌آمیزد. شاعر از پیرامونش عکس‌هایی می‌گیرد از سپیدی ملافه‌ها ، سپیدی دیوارهای بیمارستان ، سکوت ، اشک‌های پنهان ، یک قطره خون بر گوشه‌ی لب مریض ، ملافه‌های تا شده و در قفسه چیده شده ، تخت خالی و بوی حاضر مرگ در همه جا . شاعر نمی‌خواهد باورش‌ان کند و به تصاویر دیگری در خیال پناه می‌برد. تصاویری سرشار از زندگی و زیبایی به سرخس‌ها ، گل‌ابی‌ها ، پرندگان ، ستاره‌ها ، قزل آلا ، ساقه‌ی گل ، باران ، زنجره ...



اما در این حرکت پاندولی میان مرگ و زندگی ، مرگ و سکوت است که بیشتر رخ می‌نماید :

...

آنگاه حضور تو را هم

چون دیگر چیزها تلقی کردیم

ساقه گلی ، بارانی ، زنجره ای ، انسانی ...

تا نیمه شبی

که همه‌ی ای شنیدیم

به سویت برگشتیم

و جهانی دیدیم

تباه شده بر تخت تو.

شاید این واقعیت نباشد . باید یک بار دیگر به سراغ او رفت به امید این که این بار او را در کسوت زندگی بتوان دید.

...

امروز هم

درست ساعت هشت

کرکره‌ها را کشیدیم

لا بلای سرخس‌ها و گلابی‌ها

آن جا که تو خوابیده بودی

زمان بود

تخت بود

تو نبودی.

و باز هم باید سراغ او را از زندگی گرفت. همیشه می‌تواند امیدی باشد بر این که این فاجعه تنها در خیال بود و واقعیت نداشت. اما سرانجام شاعر می‌پذیرد آن چه را که نمی‌خواست بپذیرد .

...

درها را گشودیم

و تو

آرام

بر تخت سپیدی دراز کشیدی

همچون شهرپور ماه

بعد

سرگرم کارهای روزمره شدیم و همه چیزی از خاطرمان رفت.

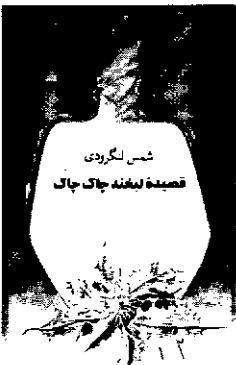
حتی ندیدیم

که چه هنگامی از پله‌ها پائین آمدی

به خانه نرفتی

و در اطلاعیه‌ها و روزنامه‌ها

مسکن کردی.





معمولاً در سنت تشبیهات شعری مرگ سیاه رنگ است اما در مرثیه‌ی شمس لنگرودی این رنگ سفید است که علامت مرگ است. سفیدی رنگ ملافه‌های بیمارستان که می‌گسترده و بر دشت پر رنگ زندگی می‌نشیند و همه چیز را یک رنگ و پر سکوت می‌کند.

...

تن جامه‌ات سفید است
پیکره‌ات سفید است
خاطره‌ات سفید است.

...

درها باز شد
ملحفه‌های سفید را آوردند

...

و تو
آرام
بر تخت سپیدی دراز کشیدی

...

ملحفه‌های سفید چون ابر بهاران تکان می‌خوردند

...

گلایل سرخ بالای سرت به سفیدی می‌گرایید

...

نابهنگامی مرگ او ژرفای فاجعه را بیشتر کرده است :

...

تو سفر می‌کردی

حال آن که بیست و دوم مرداد بود

و بچه‌ها و پرندگان در دریا شنا می‌کردند.

هم از این روی

برادر کوچکت می‌پنداشت

که تو بازی را نیمه کاره رها کرده‌ای.

در این مرثیه شمس لنگرودی فاجعه‌ی پیرامونش را به وسعت جهان و طبیعت می‌گسترده:

...

صدای لرزش ارابه‌های سفید را شنیدیم

و یادم مانده

ترا ندیدیم.

...

همه در مه گم شدیم



چندان که چشم گشودیم و

ترا ندیدیم

...

گویای اسب‌هایی ناگهان

به لرزش دور دست زمین لرزه‌ی در راهی گوش می‌دهند.

سمفونی مرثیه‌ی شمس پس از عبور از فضای مه آلود مرگ و زندگی در باور مرگ به انتها نزدیک می‌شود:

و هم این زمان بود

که دریافتیم

همه از دیرباز

تنها

برای تدفین تو زاده شده بودیم.

و سر انجام با ضرباهنگی آرام به پایان می‌رسد:

...

از این پیش تر نیز برای تو شعر گفته بودم

برای دو قطره اشکت

اکنون مرده‌ای

بی هیچ قطره‌ی اشکی .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی